



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل چهل و هفت

شایعات ماجراجویانه

در آن زمان شن چینگچو دلایل بی شماری برایش آشکار شد که از آن وضعیت ناراحت شود. اما تنها این دلایل نبودند که باعث شدند زیر دماغ لو بینگه دست به انفجار و فرار بزند زیرا در کسری از ثانیه باز آن صدای آشنای نفرت انگیز به گوشش رسید.

همان صدای ماشینی گوگل ترنسلیتی...

«خیال میکردم این وضعیت رو تموم شده ... فکر میکردم سخت افزار رو عوض کردم تا از ویروس خلاص شم ولی نشده؟ فکر میکردم برگ جدیدی توی زندگی باز شده و میتونم برم توی دریای آدمها غرق بشم ... میتونم عین پرنده توی آسمونا بچرخم!!!!»

گوشه‌هایش را محکم چسبیده بود که هیچ صدایی نشوند بعد با سرعتی چون رعد از قلمروی شیاطین به طرف قلمروی انسان ها می دوید مانند باد و برق به حوالی مرزهای هوانگ لینگ رسید. آن صدای شیطانی بی وقفه در سرش زنگ میزد انگار این سیستم لعنتی در روحش حاضر بود.

[....فعال شدن.... فعال شدن.... تعهد روحی]

[.... اشکال زدایی.... برقراری خدمات مشتری.....]

یعنی بخاطر این تعهد روحی بود که سیستم بعد از رویارویی دوباره با لو بینگه بکار افتاد؟ بخاطر تغییر جسم ارتباط مختل شده بود اما بخاطر اشکال زدایی از برنامه ات باید با مشتری تماس بگیری؟

لو بینگه شیطان صفت ترین ستاره راهنمای زندگی او شده بود!

خوشبختانه، بعد از تکرار آن چند کلمه با حالتی نیمه جان، سیستم موفق نشد چند جمله کامل سر هم کند. شن چینگچو در تمام مسیر به سر خود میزد ولی وقتی روبروی

خودش نشانه هایی از خانه های انسان ها را دید و فکر ظاهر خود را میکرد با قدمهایی آرام به شهر مرزی پا گذاشت.

این شهر موقع شب سرزنده تر از روز بنظر میرسید. نمیشد آنجا را جای آبادی دانست خیابان ها نه پهن و بزرگ بودند و نه خانه های آنچنانی کنارشان بود. پیاده روها هم چندان پر از آدم نبودند ولی با توجه به باز بودن مغازه ها میشد گفت در نوع خودش پیشرفته است.

در کنار چایخانه، پرچمی قرار داشت که در باد می رقصید. یک مرد و زن جوان آنجا ایستاده و شمشیر بدست دور دست را نگاه میکردند. شن چینگچو به طرف آنان رفت و پرسید: «چرا شماها هنوز به کوهستان سانگ چیونگ بر نگشتید؟!»

لیو مینگین به او درود فرستاد و یانگ ییژوان با عجله گفت: «شاگردای بقیه فرقه ها همه برگشتن... ما خواستیم مطمئن شیم که شما هم میتونین فرار کنین بعدش بریم!»

شن چینگچو همراه آنان به چایخانه رفت و میزی پیدا کرده و نشست. میزی در نزدیکی شان گروهی در حال صحبت درباره مسائل روز بودند وقتی چشمشان به او افتاد با لحن هشدار آمیزی فریاد زدند: «آه...این...این....»

شن چینگچو چرخید و نگاه کرد متوجه شد اینها همان شاگردان نگهبان مرز هستند که او موقع شب نجاتشان داده و روی زمین افتاده بودند. شخصی که اول او را دید با لکنت سعی داشت نامش را بر زبان بیاورد لو لیو با عجله گفت: «خودتونید؟ آقای بی همتا...؟!»

او تنها دو عبارت پایانی نامش را گفت «بی همتا» ولی بنظر میرسید جمله اش خیلی مبهم و دو پهلو شده این نام روی زبانش نمی چرخید بقیه نیز با عجله پشت سر او شروع کردند به گفت: «خودتونین! ارشد بی همتا...!»

شن چینگچو خوشامدگویی آنان را با تکان دادن سر جواب داد. او خیال داشت نام دیگری انتخاب کند تاخیر دیگر جایز نبود. یانگ ییژوان با گنجی گفت: «ارشد فامیلی تو هوانگه؟ یعنی هوانگهوا؟ گوانگهوا؟»<sup>۱</sup>

شن چینگچو آه کشید و دوبار با لحن مبهمی گفت: «این... این...» پس از اینهمه سال استفاده از این آی دی برای اولین بار احساس شرمندگی میکرد. او چهره ای سخت و جدی به خود گرفت و گفت: «دیشب شما شاگردای فرقه های مختلف منو توی غار چی-یون دیدین ... اونجا نشد هویتمو پنهان کنم پس اگه کسی درباره من ازتون سوال کرد سعی کنین خیلی کم درباره من حرف بزنین ... اصلا بهتره که دهنتون رو بسته نگهدارین!»

یانگ ییژوان گفت: «چرا؟ ارشد، مگه تو آشنای استاد من نیستی؟»

«ع، خب قدیما ما یه آشنایی کوچیکی داشتیم....»

شن چینگچو هنوز هم نمیدانست چه بگوید که افراد میز کناری به مکالمه خودشان برگشتند. یکی از حاضران در حالیکه تخم هندوانه میخورد و پوستشان را می انداخت گفت: «لیو-گا، چرا تو جزئیاتش رو نمیگی—چه توضیحی واقعا اینجا مناسبه؟»

لو لیو گفت: «جزئیاتش کلا جالبه ... البته این حرفا رو آدمایی که از نزدیک اونجا بودن گفتن ... این لو بینگه و شن چینگچو....»

با شنیدن آن دو نام قلب شن چینگچو فرو ریخت. بی اختیار راست نشست و سراپا گوش شد. بادبزنش را آرام در دست می چرخاند. آندو نفر از فرقه کوهستان سانگ چیونگ

---

هوانگ یعنی زرد\_ هوانگهوا یعنی گل زرد - گوانگهوا یعنی نور باشکوه<sup>1</sup>

هم كاملا محو آن حرفها شده بودند.

لو ليو يك قلم گنده چای نوشيد و گفت: « اين لو بينگه و شن چينگچيو استاد و شاگرد بودن درسته؟ خانواده لو بينگه خيلي بدبخت و فقير بودن و اونم وقتی بچه بوده كلي بدبختي كشيده بعداً ميشه شاگرد فرقه كوهستان سانگ چيونگ ...منتها همون زمانا هم فرقه ای هاش اذيتش ميكردن و كتكش ميزدن و خلاصه هميشه تحقير ميشده خوشبختانه شن چينگيو خيلي باهاش مهربون بوده و بهش علاقه داشته!»

او با لحنی خاص و آهنگين حرف ميزد و هر كلمه اش را با حالت خاصی ادا ميكرد حالتش شبیه قصه گوهایی حرفه ای بود كه ميخواستند جيب مردم را خالی كنند. شن چينگچيو با زیرکی سر تكان ميداد پيش از آنكه لو بينگه را به دره پوچی بياندازد حقيقاً با او مهربان بود.

يانگ ييژوان خرناسی كشيده و گفت: « اون علاقمندی و مهربونی به چه دردش خورد؟ بازم نتونست.....»

يك نفر با گيجی گفت: « اين چیزی كه داری ميگی برعكس اون شایعاتی نيست كه ميگن شن چينگچيو شاگرداش رو شكنجه ميداده؟»

لو ليو گفت: « هنوز هيچی نشده تعجب كردی؟ چيكار ميكنی وقتی بقيه شایعاتی كه پخش شده رو واست بگم درباره اين استاد و شاگرد كه روز و شب با هم بودن و مخفيافه بهم احساس داشتن؟!»

شن چينگچيو و آندو نفر وقتی داشتند چای مينوشيدند اين حرفها را شنيدند چينگچيو و يانگ ييژوان هر دو چای از دهانشان بيرون پريد. ليو مينگين شايد چايش از دهانش نريخت ولی دستش لرزيد، فنجانش كج شد و چايش روی ميز ريخت. تمام کسانی

که دور میزها نشسته بودند همه متعجب شدند: «بینم این مگه شایعه نیست؟»

لو لیو گفت: «درسته ولی میگن این خود لو بینگه بوده که پیش خودش افکار بدی درباره شن چینگچو داشته ... واسه خودش فکر و خیال میکرده!»

پیش خودش فکر و خیال داشته؟ فکر و خیال داشته؟؟

«شن چینگچو کی بود؟ ارباب قله چینگ جینگ! شیوه ارباب این قله چگونه؟ آسایش قلب و دوری از لذتها! اون کسی بوده که قلبش رو در راه تهذیبگری واقعی قرار داده ... شن چینگچو میتونسته چیزی فراتر از دنیای فانی ها رو ببینه و خودشو قاطی احساسات احمقانه آدمای عادی نمیکرده ... همش چون لو بینگه چیزی که خواست بدست نیاورد نفرتش از عشقش متولد شد!»

رگهای پیشانی و پشت دست شن چینگچو زق زق می کردند. یانگ ییژوان با حیرت گفت: «نفرت متولد شده از عشق؟»

لو لیو ادامه داد: «اینجوری بهش فکر کنین، اونوقت همه چی روشنه! همه اتفاقای بعد توی جلسه اتحاد ابدی هم همینطوره... لو بینگه رو به عنوان سردسته شاگردای قله چینگ جینگ میفرستن به مسابقه.... چون خیلی کارش رو عالی انجام میده غرور میگیردش... همون موقع هم شیاطین وارد مسابقات میشن ... اینا همون شیاطینی بودن که داخل کوهستان مهر شدن و شن چینگچو هم به عنوان نیروی پشتیبان وارد دره جو-دی میشه ... لو بینگه تو اون موقعیت از فرصت استفاده میکنه و احساسات واقعی رو به شیزونش ابراز میکنه!»

شن چینگچو دلش میخواست مثل قطره آبی به زمین برود. چرا؟ آخه چرا همیشه باید اینطوری باشه نه تا جمله خوب میگن بعد با جمله دهمی همه حرفای قبلی رو پودر



میکنن؟

بعلاوه که این جمله آخر همیشه معنای تمام حوادث را به شکل عجیبی تغییر میداد. لویو با جدیت خاصی گفت: «شن چینگچیو هم یه شخصیت خیلی نجیب و خاصی داشته طبیعتا خیلی محکم ردش میکنه!»

شن چینگچیو یکه خورد. غیر از برادر ارشدش جانگمن، اصلا انتظار نداشت یک بیگانه غریبه را پیدا کند که برای توضیف او از کلماتی مانند «خیلی نجیب و خاصی» استفاده کند. چه کسی فکرش را میکرد که بقیه داستان میتواند اینطور دراماتیک شود؟

لویو با صدای پر احساسی گفت: «کی فکرشو میکرد که لو بینگه بعد جواب رد شنیدن اینقدر احساس ناامیدی و بیچارگی کنه؟ شیطان درونش طغیان میکنه و بعدش عقلش رو از دست داد و دیوونه شد!!! با یه حرکت پر فصاحت و پلید که از هوشش نشات میگرفت خواست با زور شن چینگچیو رو مال خودش بکنه!»

شن چینگچیو از روی ناامیدی دستانش را در موهایش ژولیده اش فرو برد. زبان یانگ ییژوان بند آمده بود. دروازه های دنیای جدیدی که همین الان به روی مرد جوان باز شدند با این دیدگاه جدید خرد و خاکشیر شدند.

لیو مینگین نیز در آنسو آهی از سوز دل کشید و گفت: «آه پس اینطوری بوده!!!»

چی «پس اینطوری بوده؟»؟؟؟؟

منظورت از این و اون چیه؟

فکر نکن چون زن شخصیت اصلی هستی باهات درگیر نمیشم؟؟؟!

پیش از اینکه آنها متوجه بشوند جمعیت شنونده دور میز لویو جمع شدند تا شایعات را

با دقت بیشتری بشنوند. همزمان دانه هندوانه می جویدند و نیمکت ها زمین را پوشاند.  
آنها محو داستان شده و همه با هم آه کشیدند: «عجب حیوونی بوده ها....»

«حیوون چیه؟ اون از حیوونم بدتره--»

در چند ثانیه این آه ها تبدیل به رضایتی هدمند شد. برادر بزرگ تو کاپیتان گشتزنی  
مرزی هستی؟ یا کاپیتان گروه شایعه سازها؟

لو ليو فنجان چایش را با صدای بلندی روی میز کوبید. «اما شن چینگچيو هرگز تسليم  
خواسته اون نشد ... این استاد و شاگرد بروی هم شمشير کشيدند. در نتیجه آخر نبرد این  
شیفوی باهوش یه حرکت پنهان رو کرد...قضیه جوری شد که لو بینگه شکست خورد و  
با ناراحتی عقب کشید ....هرچند اونا با هم جنگیدن و مشاجره ی سختی داشتن ولی شن  
چینگچيو هنوزم نمیتونست تحمل کنه که شاگرد محبوبش اعتبار اونو از بین می بره ....  
اینجا همه چيو همیشه درسته توضیح داد برای همینم اون عذر میاره و میگه لو بینگه  
بدست شیاطین کشته شده ... هرچند اون آبروی شاگردش رو حفظ کرد ولی واقعا خیال  
نداشت کاری علیه ش بکنه!!»

«پس این حقیقت پنهان پشت ناپدید شدن چن ساله لو بینگه تو جلسه اتحاد ابدی بود  
و معلوم میشه چرا وقتی برگشت با اینکه نمرده بود به کوهستان سانگ چيونگ نیومد  
!...»

«پس اینطوری نبوده که نمیخواسته کسی ببیندش...بلکه روشو نداشته با شیزونش روبرو  
بشه!»

داستان چنان پر پیچ و خم بود که حتی شن چینگچيو هم در پایان دلش خون شده و  
اشک می ریخت. عجب داستان جذابی بود!

این دو تا کین؟ متجاوز و گل نیلوفر باکره مقدس؟

کلید ماجرا این بود که او توانسته با زور کاری کند یا نه – این بخش مساله شدت ضروری بود. چطور این اتفاقات به سر لو بینگه آمده بود؟ اگر او میخواست کسی را با زور تصاحب کند آن شخص با اراده و اختیار پاهای خود را میگشود.

لو لیو گفت: «بعد از ناامیدی که توی جسه اتحاد ابدی و اشش پیش اومد ... لو بینگه شانس بعداً هم تونست اونو ببینه ... اون کلی تمرین کرده بود و از سر تا پا آدمی موفق شد حتی از شاگردای محبوب ارباب کاخ هوانهوا شد ولی هنوزم شن چینگچیو رو میخواست برای همین با سرعت برق و باد برگشت بعدشم اون جریانات شهر هوايوئه پیش اومد! فرقه کوهستان سانگ چیونگ همش اصرار داشتن لو بینگه از نسل شیطانہ درسته؟ خب تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها!! اونا یه سری نشونه پیدا کردن که لو بینگه با نسل شیطان ساخت و پاخت کرده تا به اعتبار و آبروی شن چینگچیو لطمه بزنه ... شن چینگچیو کلا آدم گوشه گیری بوده و لو بینگه دیگه به چشمش نمیومده واسه همینم شاگردش تصمیم میگیره اونو از عرش به فرش بکشونه! خلاصه یه شکست کامل میخوره، آبروش میره و همه اعتبارش خدشه دار میشه!»

شن چینگچیو نمی دانست چطور از این موضوع خلاص شود و ناگهان احساس کرد جسم و ذهنش آرام شده اند. دیگر نمیخواست به چیزی گوش دهد و هیچ چیزی هم برایش اهمیت نداشت.

او با چهره ای رضایتمند به آن دو نفر گفت: «بیاین غذا سفارش بدیم!»

لو لیو از آن طرف گفت: «ارباب بی همتا ... شما هر چی میخوای سفارش بدی مهمون منی!»

بعد سرش را برگرداند و با اندوه و سوگواری گفت: «لو بینگه به هر حرکت ناشایستی که بود دست زد تا شن چینگچیو رو بندازن تو زندان آب کاخ هوانهوا، شاید پیرسین قصدش چی بود؟ خیلی راحت میشه نیت پلیدش رو فهمید. کاخ هوانهوا توی مشتش بود با یه حرکت دستش ابر و باد رو به حرکت در میاورد. اونا به دروغ گفتن میخوان شن چینگچیو رو موقتاً زندانی کنن تا روز محاکمه چهار فرقه برسه ولی خیلی فرق داره که بره رو بندازی تو قفس ببر درسته؟ توی اون چند روزی که اون بدبخت رو انداخته بودن توی زندان آب، با طناب های محصور کننده الهی هم بسته بودنش شن چینگچیو هیچ قدرت معنوی هم نداشت معلوم نیست این شاگرد منحرف فاسد چه بلایی به سرش آورده!!!»

جمعیت یکصدا با هم اعتراض میکردند و میگفتند: «چه شاگرد منحرفی!!»

«تو آستینش مار پرورش داده!»

شن چینگچیو منو را گوشه ای انداخت و گفت: «چطوره بریم یه جای دیگه غذا بخوریم؟»

لو ليو گفت: «شن چینگچیو که نمیتونست تحقیرای اونو تحمل کنه، همه قدرتش رو جمع کرد و در رفت.... ولی کی فکرشو میکرد اون گروهی که لو بینگه برای پیداش کردنش فرستاده توی شهر هوايوئه گیرش میارن؟ فرقه کوهستان سانگ چیونگ یه طرف بود، ارباب قله بایجان ليو چینگه هم واسه کمک میاد جلو ... در گیر و دار این تلاشها لو بینگه میاد سر وقتشون.... یعنی حسادت لو بینگه آسمون رو چپ و راست میکنه.... لازم به گفتن نیست که ليو چینگه رو بدجوری شکست میده ... و میخواست یه ضربه کشنده بهش بزنه که شن چینگچیو می بینه دیگه هیچ راهی واسش نمونده جز اینکه همونجا خودش رو بکشه.... بعدش.....»

او ادامه حرفش را نگفت و جوی خالی و منتظر ایجاد کرد و نگاه های مشتاق بینندگان را همانطور خیره گذاشت.

پس از مدت زیادی لو ليو تصمیم گرفت داستانش را به سرانجام برساند بهمین دلیل گفت: «این جزئیاتی که واستون گفتم مخفیانه پخش شدن... شاید بنظر مضحک باشن و ممکنه بعضی جاها داستانی باشه که مردم سرهم کردن ولی همه داستان رو دقیق بینی بیشتر جزئیاتش به یه چیز مشترک میرسه! آقایون خوب یادتون باشه معمولا داستانی رسمی رو تو کتابای اصلی ماست مالی میکنن یا یه جور دیگه نشونشون میدن و عمدا حقیقت رو پنهان میکنن ... واسه همینه که تاریخ عوام رو همیشه درست تره!»

این موضوع اصلا نمیتوانست صحت داشته باشد!

برادر بزرگ من اگه از یه تراژدی بدتر رنج میبرد مثلا هیچ دختری تا این بیست سالگی باهام نبوده بازم اینقدر بدبخت نیستم که آستین بریده بشم<sup>۲</sup>...چه برسه به اینکه با شخصیت اصلی داستان سر و سر داشته باشم!!

پس از اینکه پیشخدمت جوان، غذاها را برای آنها آورد، یانگ ییژوان و ليو مینگین هنوز در افق محو بودند. شن چینگچيو سرزنش کنان به آنها گفت: «یالا بخورین .. وقتی غذاتونو خوردین بدون فوت وقت برمیگردین به فرقه تون!»

معلوم نبود اگر بیشتر از اینها در این مکان خطرناک می ماندند آنوقت زندگی، دیدگاه و ارزش های این دو جوان با چه حملاتی دیگری روبرو میشد.

---

<sup>۲</sup> آستین بریده- همجنس گرا

پس از همراهی آن دو جوان به خارج از سرزمین های مرزی، شن چینگچو مسیری متفاوت با آنها در پیش گرفت.

آنقدر راه رفت تا ماه در آسمان بالا آمد. او با دقت تمام گوشه‌هایش را تیز کرده و روی صدای زنگوله شیطانی متمرکز شده بود. بدون اینکه سرش را برگرداند گفت: «عین شب‌چی میمونی که بعد مرگ هم ناپدید نمیشه!»

از آنجا که موقعیتش لو رفته بود، شا هوالینگ دیگر ادای پنهان شدن را در نیاورد. با اعتماد به نفس از جایش خارج شد درحالی‌که به مچ های پارچه سرخی بسته و لب‌خند می‌زد گفت: «شما چی دارین که منو کنج‌کاو کرده آقا؟ با اون دو تا خیلی خودمونی بودی... رابطه شما با شاگردای فرقه سانگ چیونگ چیه؟»

شن چینگچو درحالی‌که انگشتش را تکان میداد گفت: «من با تو نمی‌جنگم و تو هم دلیلی برای جنگیدن با من نداری...» اساسا شا هوالینگ با موقعیتی که داشت نمیتوانست او را شکست دهد و شن چینگچو می‌خواست کمی او را بترساند اما ناگهان تمام بدنش به لرزه افتاد حالتی داشت که انگار یک هزار پا از داخل بدنش شروع به حرکت کرده است. شا هوالینگ با حيله گری لب‌خند می‌زد: «بله من نمیتونم باهات بجنگم ولی فکر کردی دیگه راهی برای کنترلت نیست؟»

شن چینگچو احساس میکرد پاهایش با اینکه سفت و محکم بودند شل شدند او دندان بهم سایید و گفت: «کی اینو به من خوروندی؟!»

شا هوالینگ با عشوه گری گفت: «نوشیدنی و غذایی که امروز خوردی خوشمزه بود؟ اون پیشخدمت چی؟ خوشگل بود نه؟ خوشبختانه همه شو خوردی اگه از اون روزه بگیر و ریاضت کش ها بودی که هیچی نمی‌خورن بدجوری واسم دردسر میشدی!»

بی دقتی کرده بود آن موقع او تمام حواسش را به کاپیتان گروه شایعه ساز ها داده بود که با سرزندگی نمایش اجرا میکرد ... واقعا که شایعه سبب قتل آدمها می شود!

او دایره وار دور شن چینگچیو چرخید و با رضایت زیادی گفت: «میدونی دقیقا چی توی بدنته؟ این یه سم عادی نیست!»

میدونم ... این ارشد با سم شما آشناست ... حالا دو دفعه خون شیاطین باستانی رو خوردم... دو دفعه! طبیعتا وقتی یکبار اونو بخوری باید یکبار هم بمیری ... احتمالا هیچ کسی تو دنیا اندازه من خوش شانس نیست...!

غیر از صاحب اصلی خون، هیچ کسی نمیتوانست خون شیطان آسمانی را کنترل کند و حالا خون در بدنش موجی از ناهماهنگی براه انداخته بود و معنایش تنها میتوانست یک چیز باشد.

شا هوالینگ به سمت چیزی در پشت سر شن چینگچیو خم شد و گفت: «خدمتکارتون شما رو نا امید نمیکنه ... همین الان اون شخصی که گفتم رو گرفتم!»

شن چینگچیو سرش را به سختی چرخاند.

رعد تاریکی هوا را شکافت و سراسر آسمان را فرا گرفت.

یک سایه قد بلند و لاغر اندام پشت سرش قرار داشت. وقتی شن چینگچیو سرش را برگرداند آندو با هم رو در رو شدند.

لو بینگه در برابرش ایستاده بود. هرچند از نگاهش هیچ چیزی خوانده نمیشد اما در زیر نگاه خیره آن دو چشم راکد، یک رشته موی افتاده بر چهره و یک ماسک هم تغییر شکل محسوب نمیشدند و احتمالا هویتش را پنهان نمیکردند.

شن چینگچو به او خیره ماند.

لو بینگه قبلی در عین سردی، مانند بازتاب نور درخشان خورشید روی برف بود هرچند در شهر جینلان و زندان آب، هنوز رگه هایی از انسانیت و وقتی بخاطر خشم کنترلش را از دست میداد حالت های مختلف چهره را میشد در او دید اما این مرد جوان —چهره اش چنان بود که انگار هزار سال در خواب زمستانی بوده ... میشد از عمق وجودش سرمایی پر نفوذ را احساس کرد. نگاهش دیگران را از ترس به لرزه می انداخت.

با این وجود شن چینگچو جوری نبود که بگوید انتظار چنین چیزی را داشته ... سخت می توانست احساسات درهم و پیچیده ای که در سرش می چرخیدند را توضیح دهد. ولی یک احساس را اصلا در خود نمی دید: ترس!

شاید همین عدم موفقیت در پنهان کردن احساسش بهترین برنامه میشد و ستارگان قصد داشتند آنان را به جایگاه قبلی شان برگردانند اما حالتی از آرامش و خونسردی او را احاطه کرده بود.

برای چند ثانیه موجی از آشفتگی در چهره لو بینگه پیچید و حالت صورتش را کمی نرم تر کرد ولی خیلی زود آن لطافت و گرمی از میان رفت و اثری از آن به جای نماند. مردمک هایش منقبض شدند و نشان سرخ وسط پیشانی به درخشش افتاد.

پیش از اینکه موج آستین هایش کامل فرو بنشیند شا هوالینگ به هوا پرتاب شد. بعد انگار که دستی نامرئی گلویش را چسبیده باشد به سرفه افتاد بنظر میرسید چیزی در حال فشار دادن گلوی اوست.

در همان موقع، قطره خون شیطان آسمانی که در ارگان های داخلی بدن شن چینگچو



وجود داشت دیوانه وار به حرکت درآمد انگار که به هزاران تکه تبدیل میشد و از درونش می جوشید. عرق سردی بر کمر شن چینگچیو نشست.

لو بینگه با صدای آرامی گفت: «خیلی جرات زیاده!»

لحنش آرام بود اما میشد خشم پنهانی که در صدایش پنهان بود را حس کرد.

مغز شن چینگچیو مانند چرخ دنده به کار افتاد. حتی اگر این صورت ذره ای به شن چینگچیوی اصلی شباهت میداشت لو بینگه نباید او را میشناخت. حتی اگر احساس لو بینگه بسیار دقیق بود که میتواند هرگونه تفاوتی را بخوبی درک کند. میتواند اینطور بنظر برسد که او را با کس دیگری اشتباه گرفته... هرچند این فکر چندان هم بدرد بخور نبود!!

اگر لو بینگه او را میشناخت واقعا که بلای بدی به سرش می آمد اما در عین حال اگر او را نمیشناخت هم نمیتوانست نجات پیدا کند!!!

به کانال مترجم ناول بییونید

و بقیه کارهایش رو دنبال کنید. [https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)